

درس دویست و سوم:

کیفیت حصول کثرت در عالم (2)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

در اینجا دو مسلک هست؛ یکی مسلک مشائین و یکی هم اشراقیین و ممکن است که مطلب دیگری هم باشد. مشائین از آنجایی که برای عقل و برای صادر اوّل قائل به ماهیت هستند، یک ترکیبی بین وجود و ماهیت برای عقل قائل هستند. و چون ثابت شد که صادر اوّل عقل است و جنبه تجردی و فعلی دارد و جنبه استعداد ندارد از این نقطه نظر می توانیم بگوییم که دو وجهه دارد؛ یک وجهه ظلمانی که جنبه نقص او است و تعلق وجود به ماهیت است و یکی هم جنبه نورانی او است که استناد او به مبدأ اوّل، و اتکاء او به مبدأ اوّل است که نور الانوار است و جهت روحانی او است.

بنابراین این عقل به این دو جهتی که در وجود او است و همین طور بنا بر آنچه که بعضی دیگر فرمودند، چون این هم ذات خودش را به خاطر اینکه مجرد است تعقل می کند و هر مجردی ذات خود را تعقل می کند و جنبه تعقل از تجرد آن شیء ناشی می شود، **كُلُّ مُجَرَّدٍ فَهُوَ عَاقِلٌ** که بحثش قبلاً گذشت و هم مبدأ اوّل را تعقل می کند یعنی دو جنبه فعلی عقلی در او قرار دارد؛ یک جنبه تعقل ذات است که عبارت از عین ذات است و حضور ذات عند العاقل است، یکی هم تعقل مبدأ اوّل است که به معنای استجلاب فیض از مبدأ اوّل به سوی خود است. بنابراین دو جهت علوی و سفلی در این عقل و صادر اوّل وجود دارد که به لحاظ جنبه علوی، این برای عقل ثانی علت می شود و به لحاظ آن جنبه تعلق به ماهیتش علت برای «فلک اقصی» می شود و همین طور برای جرم فلک اقصی، حالا اگر گفته شود که چگونه ممکن است یک شیء واحد سبب برای موجودات مختلفه الحقایق بشود؟ باید گفت که در اینجا صرف تنزل وجود به مقام ادنی از آن مرحله عالی خودش؛ همان تنزل جنبه ظلمانی بودن او بالنسبه به جهت روحانیت او است و اصل و حقیقت تأثیر علت در معلول عبارت از خود همان وجود است و غیر از وجود بنا بر قول **بِإِسْأَلَتِهِ** شیء دیگری تحقق ندارد ولیکن این وجود به دو جهت انتسابی که به واسطه این تنزل پیدا می کند، دو جهت علیّت در او به وجود می آید که هر کدام از آن دو جهت علیّت به مقتضای **الْصَّادِرُ الْوَاحِدُ لَا يَصْدُرُ عَنْهُ إِلَّا الْوَاحِدُ** موجب می شود برای علت معلول دیگری مطابق با سنخیت خودش.

[من باب مثال] شما الآن باینکه فرد واحدی هستید ولی از نقطه نظر ارتباطتان با مسائل مختلفه می بینید بروزات و ظهورات مختلفه ای برای شما پیدا می شود. بله، در جهت تعلق نفس به عالم شهوات - از آن جهت - جهت نورانیت از او تمشی نمی شود. در جهت تعلق نفس به عالم انوار، از آن نظر نمی تواند برای صدور شیء ظلمانی موجب بشود. این از یک نقطه تجلی می کند و از همان نقطه این برای مطلب بعد علت می شود، و آن برای معلول بعد علت می شود.

بناءً علیٰ هذا این عقل که جنبه قابلیت او عبارت از امکان ذاتی به واسطه استناد این وجود به ماهیت است موجب می شود که این وجود در مقام ارتباط با ماهیت، موجب بشود برای علّیت فلک اقصیٰ روی اصطلاح مشائین که جنبه جرمیت و جسمانیت عالم خلق را تشکیل می دهد. او هم برای فلک ادنیٰ علت می شود همین طور تا به این جسم خارجی که هیولا و صورت و ماده است منتهی می شود. و همین وجود از نقطه نظر تدلیٰ به ذات و جنبه نورانیتی که به واسطه این جهت کسب می کند، از این نظر می تواند قدرت بر علّیت برای هم سنخ و مسانخ خودش را داشته باشد که به او عقل ثانی می گویند و **هَلُمَّ جَرّاً** تا به عقل عاشر می رسد. اینجا است که عقول عشره در اینجا ترسیم پیدا می کند. در مقابل اینها، افلاکی که مقابل اینها هستند تحقق پیدا می کنند که سبعة باشند، بعد هیولا و صورت و جسم هم سه تا می شود که باهم می شوند ده تا، در مقابل این عقول عشره. روی این حساب، این سه جهت تكثر عبارت از تكثر اعتباری است نه تكثر حقیقی، به جهت اینکه اصل این تكثر که عبارت از وجود است تگّه بردار نیست. وجود دارای حصصی است که همه آن حصص به نحو وحدت حقّه حقیقه به هم مربوط هستند ولی آن اعتباراً به شبکات مختلف متشبک می شود و به تعینات مختلفه متعین می شود بنا بر آن قوه و استعدادی که در همین وجود نهفته است. این نحوه ای است که تكثر در عالم چگونه از مبدأ واحد در عین وحدت پیدا می شود بنا بر مذهب مشائین و چون مسئله خیلی قابل بحثی در اینجا نیست لذا ما از این جهت بحث نمی کنیم، البته نسبت به عقول عشره ای که فرموده اند جای بحث هست و إن شاء الله صحبتش خواهد آمد.

دیگر مسئله ای به نظر نمی رسد، ولی خب لفاظی شد.

**غَرَّرَ فِي كَيْفِيَةِ حُصُولِ الْكَثَرَةِ فِي الْعَالَمِ
مَعَ أَنَّ الْعَقْلَ أَيْضاً وَاحِداً وَالْوَحْدُ لَا يَصْدُرُ عَنْهُ إِلَّا الْوَاحِدُ^۱.**

[بحث در کیفیت حصول کثرت در عالم] با توجه به اینکه عقل واحد است و از واحد هم صادر نمی شود مگر واحد.

تلمیذ: ایضاً واحد یعنی چه؟!

استاد: یعنی با توجه به این قضیه که این عقل واحد است، این کثرت چگونه پیدا شده است، یعنی ایشان در واقع می خواهد آن اشکال ضمنی را با توجه به این قضیه مطرح کند که براساس آن اشکال و نکته ما این بحث را مطرح کردیم که باینکه عقل واحد است و از واحد هم صادر نمی شود مگر واحد چگونه کثرت در این عالم پیدا می شود!

تلمیذ: جای ایضاً نداشت!

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۷۲.

استاد: ایضاً یعنی همان‌طوری که مبدأ واحد است عقل هم واحد است، عقل دیگر متعدد نیست.

فَالْعَقْلُ الْأَوَّلُ لَدَى الْمَشَائِي وَ أَمَّا عِنْدَ الْإِسْرَاقِيِّ فَسَتَعْلَمُ كَيْفِيَّةَ حُصُولِ الْكَثْرَةِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ فَهُوَ وَ إِنْ كَانَ وَاحِدًا لَكِنْ فِيهِ كَثْرَةٌ اعْتِبَارِيَّةٌ فَإِنَّ لَهُ وَجُودًا وَ ماهِيَّةً وَ لَوْجُودَهُ إِضَافَةٌ إِلَى مَبْدِئِهِ وَ بِهَذَا الْاِعْتِبَارِ يَتَّصِفُ بِالْوُجُوبِ الْغَيْرِيِّ وَ إِضَافَةٌ إِلَى ماهِيَّتِهِ وَ بِهَذَا الْاِعْتِبَارِ يَتَّصِفُ بِالْإِمْكَانِ الذَّاتِيِّ. وَ بِوَجْهِ آخَرٍ لَمَّا كَانَتْ مُجَرِّدًا وَ كُلُّ مُجَرِّدٍ عَاقِلٌ كَانَ لَهُ^۱

«عقل اول نزد آقایان مشائین [اما نزد اشراقی پس دانسته خواهد شود کیفیت حصول کثرت إن شاء الله]» - در صفحه بعد بحث کیفیت حصول کثرت بنا بر طریقه اشراقیین می آید - «اگر چه عقل واحد است لکن در این عقل، کثرت اعتباریه وجود دارد.» و حدتش به خاطر وجود است. چون آقایان مشائین - باز - قائل به اصالت وجود هستند.

«برای این عقل یک وجود و یک ماهیتی است برای وجودش، اضافه به مبدأ است به جهت انتساب به مبدأ متصف به وجوب غیری می شود و برای این یک اضافه به ماهیت خودش است و از این نقطه نظر متصف به امکان ذاتی است.» بنابراین ما می بینیم یک کثرت اعتباری در اینجا هست. این یک طرف قضیه یعنی یک وجه برای این است که در خود این عقل کثرت محقق است اما وجه دیگر این است که خود عقل عاقل و متعقل است یعنی می خواهد این جهات کثرت را از این وجه درست کند. جهات کثرت در بالا از نظر وجود و ماهیت درست شد که عقل یک وجود دارد و یک ماهیت، خودش متکثر است و چیزی هم که متکثر شد، موجب تکثر می شود. «از این جهت این است که از آنجایی که عقل یا صادر اول مجرد است و هر مجردی عاقل است» چون جنبه فعلیت دارد و آن جنبه فعلیت انسلخ از ماده را اقتضاء می کند و اینکه آن ذات پیش خودش حضور داشته باشد و تعقل ذات عین ذات او است.

تَعْقِلُ لِذَاتِهِ وَ تَعْقِلُ لِمَبْدِئِهِ فَحِينَئِذٍ وَجُوبُهُ مَبْدَأُ عَقْلٍ ثَانٍ جَائِيٍّ وَ إِمْكَانُهُ أَيْ وَجُودُهُ بِاِعْتِبَارِ إِضَافَتِهِ إِلَى ماهِيَّتِهِ مَبْدَأُ الْفَلَکِ الْأَقْصَى. هَذَا بِاِعْتِبَارِ الْوَجْهِ الْأَوَّلِ أَوْ عَقْلُهُ لِمَبْدِئِهِ مَبْدَأُ الثَّانِي وَ عَقْلُهُ لِذَاتِهِ مَبْدَأُ لِلْفَلَکِ الْأَقْصَى وَ هَذَا بِاِعْتِبَارِ وَجْهِ آخَرٍ.^۲

«از آنجایی که ذاتش را تعقل می کند و هم مبدأ خودش را تعقل می کند، حالا وجوب این مجرد به مبدأ خودش؛ وجوب این عقل اول ما برای مبدأ عقل دوم موجب می شود چون واجب است» و وجوب بالغیر دارد، وجوب به مبدأ دارد، «این وجوبش مبدئیت برای عقل دوم را اقتضا می کند.»

«امکان او - نه وجوب بالغیرش - یا وجودش به اعتبار اضافه ماهیتش، مبدأ برای فلک اقصی می شود» یعنی جنبه نقصش موجب معلولیت یک شیء ناقص می شود و جنبه کمالش موجب معلولیت یک شیء کامل

۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۷۲.

۲. منظومه، ج ۳، ص ۶۷۳.

می‌شود. این به اعتبار وجه اول است که وجوب ماهیت باشد، یا این‌طور بگوییم که عقلش برای تعقل کردن مبدأ خودش، یعنی جهت نورانیته که این دارد، از نظر استناد به مبدأ، این مبدأ برای عقل دوم است. «و استناد این تعقل به ذات خودش مبدأ برای فلک اقصی است.» یعنی وقتی که این به ذات خودش نظر می‌کند و جنبه نقص را در خودش تعقل می‌کند و این ذات در پیش او حضور دارد، این برای فلک اقصی علت می‌شود که در فلک اقصی جنبه استعداد نهفته است نه جنبه فعلیت.

تلمیذ: این فلک اقصی چیست؟!

استاد: عرض کردم که مشائین قائل هستند بر اینکه این عالم ماده ترکیب شده از هیولا و صورتی که از آنها جسم تشکیل می‌شود - این سه عنصر - آنچه که محیط به این است و این معلول برای او است عبارت از همین فلک اَدنی است. این جسمیت و جرمیت فلک اَدنی موجب می‌شود برای این آب و عناصر و فلان، خود او هم تحت یک فلک دیگری است، این جنبه مادی خلقت عالم را دارد تا همین‌طور به آن فلک اقصی برسد. همراه با این فلک اقصی و اینها، یک جنبه عقل وجود دارد که آن نفوس کلیه است، آن جنبه عقل آنها به اضافه آن جرمی که دارند هر دو کل نظام عالم را تشکیل می‌دهند یعنی ده عقل از مبدأ المبادی تا عقلی که مکمل نفس انسان هست، قائل هستند؛ عقل اول؛ صادر اول و عقل عاشر همین عقل‌هایی است که در سر ما هست. درست شد؟! این از آنجا پایین آمده است، همین‌طور از نقطه نظر جهت مادی ده سلسله قائل هستند. فلک آن عقل، تعلقش به فلک اقصی است. تعلق عقل دوم به فلک دوم و همین‌طور تا به همین فلکی که ما را احاطه کرده است - یعنی این را لایه‌ای می‌دانند - این چیزی است که ما را احاطه کرده است. اینکه ما را احاطه کرده است برای سه چیز موجب شده است: هیولا و صورت و از ترکیب آنها ماده [تشکیل شده]. این سلسله‌ای است که از نظر نورانی و از نظر ظلمانی اینها در مقابل همدیگر به آن معتقد هستند.

«این به اعتبار وجه دیگری است» که ما گفتیم که جنبه تعقلی آنها موجب علیت برای این مخلوقات شده است.

فَلِلْإِشَارَةِ إِلَى الْوَجْهِينِ عَبْرَتُ تَارَةٍ بِالْوَجُوبِ وَ تَارَةٍ بِالتَّعْقَلِ عَلَى أَنَّ وَجُوبَهُ عَيْنُ تَعْقَلِهِ لِمَبْدِئِهِ^۱.

«به واسطه اشاره دو وجه - می‌گوید - ما تعبیر به وجوب آوردیم و گفتیم که وجوب علت می‌شود و در یک جا هم گفتیم که تعقل علت می‌شود. علاوه بر اینکه وجوب بالغیر عقل اول، عین تعقل او به مبدأ او است» چون این وجوب بالغیر او عبارت از استناد او به اضافه اشراقیه است، و لیس هُوَ إِلَى تَحْقُقِهِ عِنْدَ الْمَبْدَأِ وَ حُضُورُهُ عِنْدَ الْمَبْدَأِ که عبارت از تَعْقُلُهُ لِمَبْدِئِهِ است یعنی چه ما بگوییم: مبدأ اول خودش را تعقل می‌کند. چه

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۷۳.

اینکه بگوییم: حضور دارد به علم اولش که مبادی المبادی باشد، چه بگوییم: فانی در او است، چه بگوییم: استناد در او دارد، چه بگوییم: ربط در او دارد، همه اینها شیء واحد هستند. فرقی نمی‌کند.

فَإِنَّ تَعْقِلَ الْمَجْرَدَ عَيْنُ ذَاتِهِ الْوُجُودِيَّةَ وَ إِنْ لَمْ يَكُنْ عَيْنَ مَاهِيَّتِهِ دَانٍ لِدَانٍ أَيْ الْوَجْهِ الدَّانِي لِلْمَعْلُولِ الدَّانِي^۱

«تعقل مجرد عین ذات وجودیۀ خودش است یعنی نزد خودش حضور ذاتی دارد گرچه عین ماهیتش نیست» یعنی دو جهت دارد؛ یک جهت قوه دارد و یک جهت ضعف دارد؛ از نقطه نظر قوه ذاتش را تعقل می‌کند اما از نظر ماهیتش این طور نیست بلکه آن ماهیت یک امری است که او نقص داده است.

ما هم همین طور هستیم، وقتی به اوصاف خودمان نگاه می‌کنیم، به آن غرائز ذاتیۀ خودمان و به آن کمالاتی که خدا در ما قرار داده است می‌بینیم که بالا می‌آییم، تجرد پیدا می‌کنیم، رشد پیدا می‌کنیم، قوت پیدا می‌کنیم، لطیف و سبک می‌شویم، چون تعقل برای انسان تجرد می‌آورد.

اتكاء و توجه نفس به جهت ارتباط و ربط و نورانیت، موجب رشد و بقاء

این اتكاء نفس به جهت ارتباط و ربط و نورانیت، این توجه نفس موجب رشد و بقاء او است. اما اگر دائماً به جهات نقصی که در ما است نظر کردیم؛ دائماً نظر به شهوت کردیم، نظر به غضب کردیم، دائماً نظر به مال اندوزی و ترؤس^۲ و ریاست کردیم دائماً می‌بینیم که خمود شدیم، کدر شدیم، سنگین و ثقیل شدیم و دیگر نمی‌توانیم ...

دائماً این دو جهت وجود دارد؛ یعنی یک جنبۀ استناد نفس به جهت علو و یک جهت تعلق و توجه نفس به جهت سفلی؛ با توجه به آن جهت تجرد پیدا می‌کند و با توجه به این جهت ثقل و کثافت پیدا می‌کند و ثقیل و خمود می‌شود. لذا آنهایی که تمام برنامه و فکر و ذکر آنها در سلوک، همین است که [فقط] به جهات مادی و فلان و این حرف‌ها عمر را سپری کنند، اصلاً اینها هیچ قدم از قدم بر نمی‌دارند. یک وقتی مسئله، مسئله ضرورت و امثال ذلک است اما یک وقتی اصلاً فرض کنید که دائماً ذکر و فکر انسان همه در همین جهات حیوانی حیات عالم ماده و اینها باشد؛ اگر ذهن بخواهد در این جهت باشد این ذهن و نفس دست‌آموز می‌شود، این نفس دیگر اُنس می‌گیرد و دیگر این نفس نمی‌تواند خودش را از این ورطه نجات بدهد، یک صوری برایش ظاهر می‌شود اما این تعلقش بر این مسائل او را از حرکت باز می‌دارد و اصلاً نمی‌تواند حرکت پیدا کند خلاصه ول مُعطل است.

«دَانٍ لِدَانٍ أَيْ الْوَجْهِ الدَّانِي ...؛ علت دانی علت برای معلول دانی است یعنی وجه دانی برای معلول

^۱ . منظومه، ج ۳، ص ۶۷۳.

^۲ . لغت‌نامه دهخدا: رئیس شدن.

آن تعلقش چه! تعقل به ذات خب این دانی است دیگر، یک وقت تعقل به مبدأ خودش است. یک وقت تعقل به ذاتش است. یا جنبه ماهیتش است که به استناد وجود است به ماهیت، این دانی است: یا اینکه استناد وجود به آن مبدأ است جهت قدرت او است،

و سامكٌ لِسامِكٍ فَإِنَّ الوجودَ المضافَ إِلَى الماهيةِ كَالظِّلِّ فَيُناسبُ صدورَ الجسمِ الْمُظْلَمِ و الوجودَ المضافَ إِلَى نورِ الأنوارِ نورٌ فَيُناسبُ صدورَ العقلِ الثاني الَّذي أيضاً نورٌ.^۱

و جهت رفیع برای رفیع همانا وجودی که اضافه به ماهیت است، ماهیت هم مثل ظل می ماند پس مناسبت دارد جسم مُظلم از او صادر بشود، وجودی که اضافه به نورُ الأنوار دارد و نور است پس مناسبت دارد که عقل ثانی از او مفاض بشود.

البته مشائین از این نقطه نظر هم بیخود نمی گویند متنها در بحث های قبلی عرض کردیم که تعبیر فرق می کند، آنها به عالم ملائکه هم «عالم عقول» می گویند، آن وقت ملائکه را هم درجه بندی می کنند، جبروت را هم عقل می گویند، لاهوت را هم عقل می گویند، ملائکه **عَلَى طَبَقٍ مَرَاتِبٍ** را هم همه عقل هستند، تا اینکه به آن ملائکه ای می رسد که اینها اداره عالم دنیا را می کنند و آن وقت اسمش را می گذارند عقولی که تدبیر نفوس فلکیه ادنی فلکیه را انجام می دهند.

چون در بحث مشائین آنچه که مطرح بوده است، نظام دینی در آنجا مطرح نبوده است. مشائین فقط در صدد ربط ماده با مبدأ خودش بودند و به واسطه ربط ماده با مبدأ خودش و به لحاظ جهت سنخیت، طبعاً اینها هم قائل به اشتداد و ضعف در قوای روحانی بوده اند متنها حالا یکی ملائکه می گیرد، یکی قوای دیگری در این قوای روحانی تصور می کند، یکی این قوای روحانی را آن اشتداد جنبه تجردی در شیء می گیرد، یکی همان ملائکه به حساب می آورد، این دیگر بنا بر حسب تعبیری است که در اینجا هست. فرقی از این نظر نمی کند.

و كَذَا التَّعْقُلَانِ أُعْنِي استِشعارَه بِهَاءِ مَبْدَأُهُ وَ جَمَالَهُ وَ جَلَالَهُ وَ مَعِيَّتَهُ الْقِيُومِيَّةَ بِهِ وَ قَرْبُهُ الَّذِي هُوَ فَوْقَ الْقُرْبَاتِ مِنْهُ جَلٌّ شَأْنُهُ وَ استِشعارَه ماهِيَّتَهُ الإمكانيةَ الْمُظْلَمَةَ الذَّاتِ وَ أَنَانِيَّتَهُ الْمُحْتَاجَةَ الَّتِي هِيَ لَيْسِيَّةٌ صَرْفَةً بِالذَّاتِ فَيَحْصُلُ مِنَ الْأَوَّلِ الْعَقْلُ وَ مِنَ الثَّانِي الْفَلَكَ كاستِشعارِكَ بِكَمالٍ وَ بِهَاءِ لَكَ فَيَحْصُلُ فِي وَجْهِكَ بَشَائِشَةُ أَوْ احمرارٌ وَ استِشعارِكَ بِنَقْصٍ وَ آفَةٍ فَيَكُ فَيَحْصُلُ فِي وَجْهِكَ انقباضٌ أَوْ اسودادٌ.^۲

«این دوتا تعقل یعنی استشعار این عقل بهاء و جمال و جلال مبدئش را و معیت قیومیه به مبدأ خودش و استشعار او آن جهات نورانی را که در مبدأ المبادی هست، آن قربی که بالاترین همه نزدیک هاست از خداوند

۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۷۳.

۲. منظومه، ج ۳، ص ۶۷۳.

متعال **جل شأنه**»، این یک جنبه. جنبه دوم استشعار آن عقل «ماهیت امکانیه و ضعف خودش را که **مُظلمة الذات** است و آنانیت خودش را که احتیاج دارد. لیسیت صرفه بالذات است و امکان ذاتی دارد و افاضه وجود از جانب حق به اضافه اشراقیه به او، او را از لیست درآورده است و تبدیل به اِیسیت نموده است» و از امکان وجوب بالغیر ساخته است. از این دوتا تعقل عقل و فلک حاصل می شود؛ از اول، عقل و از دوم، فلک حاصل می شود.

وجه تشابه انسان با طاووس

مثل اینکه شما به کمال و بهایی که برای شما است متوجه شوید، «آن وقت خوشحال می شوید و بشاشت در شما پیدا می شود. تا یک کمالی در وجود خود احساس کنید»، در صورت شما ظاهر می شود مثل یک طاووس که وقتی نگاه به پر و بالش می کنید، چطور باد می کند؟! می گویند: وقتی که نگاه به پایش می کنید خودش را جمع می کند. ما هم همین طور هستیم؛ وقتی که چیزی یاد می گیریم خیال می کنیم که از فتح چین برگشتیم و باد می کنیم و ... اما وقتی که فرض کنید یک جا خیط شدیم، سر را پایین می اندازیم. این دوتا همه اش یکی است و هیچ فرقی نمی کند، همه اش اعتباری است!

«و استشعار شما به نفس آفتی که در شما هست موجب می شود که انقباض و اسوداد در وجه شما پیدا

می شود.»

و هَكَذَا يَصْدُرُ مِنْ كُلِّ عَقْلٍ عَقْلٌ وَ فَلَكَ فَيَسْتَوْفِي الْعُقُولُ التَّسْعَةَ الْأَفْلَاكُ التَّسْعَةَ حَتَّى لِعَاشِرٍ مِنَ الْعُقُولِ وَصَلَ وَ هُوَ الْعَقْلُ الْفَعَالُ الْمُكْمِلُ لِلنَّفُوسِ النَّاطِقَةِ بِحَوْلِ اللَّهِ وَ قُوَّتِهِ وَ إِلَيْهِ مَفُوضٌ كَذُخْدَانِيَّةِ عَالَمِ الْعُنَاصِرِ بِإِذْنِ اللَّهِ تَعَالَى عِنْدَ الْمَشَائِينِ.^۱

[همین طور از هر عقلی، عقلی و فلکی صادر می شود از عقل اول عقل دوم و فلک نهم و از عقل دوم عقل سوم و فلک هشتم و همین طور تا به عقل نهم برسیم که عقل دهم و فلک دنیا از او صادر می شود] و عقول تسعه افلاک تسعه را استیفاء می کند تا اینکه به دهم از عقول می رسد، آن عقل فعالی که مکمل نفوس ناطق است که در هر کسی هم هست، در همه افراد هست. **بحول الله و قوته** خلاصه این عقل ما به اذن خدا کدخدا عالم عناصر شده است و رتق و فتق می کند [نزد مشائین].

تلمیذ: ...؟

استاد: چه؟ نمی دانم چه چیزی است! خلاصه مصدر جعلی است.

كَمَا قُلْنَا وَ الْفَيْضُ مِنْهُ فِي الْعُنَاصِرِ حَصَلَ فَذَلِكَ الْعَاشِرُ بِالْفَقْرِ كَمَا تَقَدَّمَ مُعْطًى لِهَيُولَى عَالَمِ الْعُنَاصِرِ وَ بِالْوُجُوبِ لِنَفُوسٍ فِي هَذَا الْعَالَمِ وَ صَوْرٍ فَلِلْهَيُولَى أَيْ هَيُولَى عَالَمِ الْعُنَاصِرِ كَثْرَةُ اسْتِعْدَادٍ غَيْرِ مَتَنَاهِيَةِ لِقَبُولِ

^۱ . منظومه، ج ۳، ص ۶۷۴.

همان‌طور که گفتیم: فیض از عقل در عناصر پیدا می‌شود و این دهمی بالفقر است؛ به‌واسطه فقر، این دهمی اعطاء هیولای عالم عنصر را می‌کند و به‌واسطه وجوب، نفوس در این عالم را اعطاء می‌کند؛ معطی به نفوسی که در این عالم هست می‌باشد و اعطاء صور می‌کند (پس هم اعطای هیولا می‌کند، هم نفوس، و هم صور) پس برای هیولای عالم عنصر کثرت استعدادی غیر متناهی است که صور غیرمتناهی را به حرکاتی قبول می‌کند.

چون هیولا به حرکاتی استعداد غیرمتناهی برای قبول صور غیر متناهی دارد.

كَذَلِكَ الْأَفْلَاكُ السَّبْعَةُ الشَّدَادُ فَلْتَلَحُّ لِقَابِلٍ غَيْرِ مُتْنَاهِي الْإِنْفَعَالِ وَتَنْظُمُ إِلَى فَاعِلٍ غَيْرِ مُتْنَاهِي التَّأْثِيرِ فَيَسْتَمِرُّ نَزُولُ الْبَرَكَاتِ وَقَدْ أَشْرْنَا بِهِ إِلَى كَيْفِيَّةِ صُدُورِ هَذِهِ الْكَثَرَاتِ عَنِ الْعَقْلِ الْعَاشِرِ مَعَ مَحْدُودِيَّةِ جِهَاتِهِ^۲.

«افعال هفت‌گانه شداد هم همین‌طور هستند. این حرکات ملحق می‌شوند برای قابلی که افلاک سبعة شداد هستند» که از نقطه نظر تأثر و از نقطه نظر انفعال انتهاء ندارند. «نظم می‌گیرد به فاعلی که تأثیرش غیرمتناهی است» یعنی فیض، غیرمتناهی است. «نزول برکات است در اینجا مستمر است. [ما به کیفیت صدور این کثرات از عقل عاشر] با محدودیت جهاتش اشاره کردیم»؛ گفتیم: «باینکه جهات محدود است چطور کثرات عرضیه در اینجا دائماً إلى غیر متناهی وجود دارند.

تلمیذ: خلاصه این کثرت را در عقل اوّل می‌گویند که به نحوه ... تعقل خود عقل اوّل برمی‌گردد؟

استاد: بله.

تلمیذ: این از قَبَل بوده است منتها متناسب با آن که عرفا آن‌طور تصور می‌کنند که حضرت حق گاهی

خودش را نگاه می‌کند و گاهی غیری را فرض می‌کند، کثرت از اینجا صادر می‌شود؟!

استاد: در هر صورت برگشت اینها به خود حضرت حق است. این مشائین هم که می‌خواهند بگویند که نزول کثرت، می‌خواهند بگویند که بالأخره این جهت کثرتی که پیدا شده است، یک جهت ضعف دارد، یک جهت قوه دارد، همین که نور وجود پروردگار تنزل پیدا می‌کند این تعینی که به خود می‌گیرد جهت ضعفی است که الآن به‌واسطه تنزل پیدا شده است، این جهت کثرت یک جهت ضعف دارد، یک جهت قوت دارد، همین که نور وجود پروردگار تنزل پیدا می‌کند این تعینی که به خود می‌گیرد، جهت ضعفی است که به‌واسطه تنزل پیدا شده است. همین موجب تکثر است، یعنی دو وجه در این تنزل وجود دارد، یکی اصل الوجود است که آنکه تفاوت پیدا نکرده، که آن حقیقت ثابت است، یکی هم تعینی است که به خود می‌گیرد.

^۱. همان.

^۲. منظومه، ج ۳، ص ۶۷۴.

اینکه این وجود دلش خواسته که خودش را این طور کند و از آن مرحله اشتداد و قوت بیرون بیاورد و تعین پیدا کند همین شد جهت کثرتی که در مقابل کثرت خدا پیدا کرد، خدا واحد است اما این کثیر شد. البته در مقابلی که ما در اینجا می‌گوییم، نه‌اینکه واقعاً در مقابل است بلکه یعنی از آن جنبه تجردی محض بیرون آمد؛ در آنجا بهاء، کمال و جمال مطلق بود ولی در اینجا می‌بینیم که محدود شد یعنی - صورت شد - می‌خواهد در اینجا صورت به خود بگیرد، می‌خواهد تعین به خود بگیرد، می‌خواهد در اینجا تنازل پیدا کند، همین جنبه تنازلش در اینجا یک اثبات ماهیتی برای او کرد که او را از آن وجوب بالذات به امکان ذاتی و وجوب بالغیرش متبدل کرد! بالأخره این کثرت هم از ناحیه پروردگار است، کسی منکر نمی‌شود، منتها بالأخره چگونه است؟! بحث در کیفیتش است.

تلمیذ: خود مقام ذات که این ذات خودش را...

استاد: همین که شما می‌گویید: ذات می‌خواهد خودش را پایین بیاورد و به خودش صورت بدهد؟! این عقل اول می‌شود، بعد او هم همین طور می‌آورد تا به ما می‌رسد که دیگر هیچ عقلی در ما نیست! هرچه بود آن بالایی‌ها بردند!

تلمیذ: صادر اول است؟

استاد: بله.

تلمیذ: چون اینجا گفته است **مفوض كدخدائية عالم العناصر**؟

استاد: بله دیگر.

تلمیذ: جزء عوالم تحت اراده اوست؟

استاد: نه همین عالم عناصر در تحت اراده او است و آن عقل فعال که همان قدیم اول است، همان است که صادر اول است.

تلمیذ: گفته است: **و هو العقل الفعال المكمل للنفوس الناطقه بحول الله و قوته اليه مفوض كدخدائية عالم العناصر بإذن الله.**

استاد: بله. تعبیر ایشان با آن عقل فعال مصطلح فرق می‌کند عقلی که فعال است و مکمل نفوس ناطقه است یعنی نفوس ناطقه را به کمال می‌رساند.

تلمیذ: آن در حقیقت به صادر اول می‌رساند؟

استاد: حقیقت این است اما آنچه که این نفوس را دائماً بالا می‌برد همان عقلی است که خدا به‌نحو یک عقل جزئی در هر عنصری قرار داده است.

تلمیذ: که آن عقل عاشر است؟

استاد: بله عقل عاشر است. همیشه عقل عاشر در سلسله نزولیه است نه سلسله صعودیه. عقل فعال اوّل همان عقل قدیم است، یک عقل فعالی هم داریم که برای اداره و تدبیر عالم عناصر است که همین عقولی است که در ابدان و اینها وجود دارد.

تلمیذ: پس این اصطلاح خود حاجی است؟!

استاد: بله به عنوان سؤال یعنی فعالیت این بدن به دست آن است، اداره و تدبیر بدن به دست او است. این عقل فعال با این فرق می کند، این نیست.

اللهم صل علی محمد و آل محمد